

کفش بلورین  
کانی قادری ( کاربر انجمن چری بوک )

|||||

ژانر: تراژدی  
طراح جلد: مژگان  
ویراستار: هانی قادری  
ناظر: کیان.اف  
صفحه آرا: پریناز خرسند  
تگ: پسندیده  
تعداد صفحات: ۱۳

تهیه شده در انجمن رمان نویسی چری بوک

|||||



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



## مقدمه:

دیگر نورها مشعشع نیستند، دیگر نوری برای امید نیست؛ گر امیدی نباشد  
نور کجا بود؟

دل‌ها تنگ‌تر می‌شود، امیدها در میان این همه غموض ناپدید شدند.

وقتی ساعت به ۰۰ می‌رسد تمام طلسم‌ها می‌شکنند و جادوها دیگر اثر ندارند، در اوج اقتدارم نه توانستم سیندرلای باشم که کفش بلورینم بماند و مرا نجات دهد از بدبختی‌هایی که دو دستی چسبیده‌اند به زندگی‌ام و نه توانستم کروئلای باشم که نقش بازی کردنم در نقش منفی کار دستم ندهد، به چشمانم خیره مانده‌ای که مرا به یغما بیاوری ولی نمی‌دانی دیگر نه چشمان آبی برایم معنی می‌دهد نه چشمان قهوه‌ای.

تنها چیزی که برایم در یک جمله خلاصه می‌شود و برایم معنی می‌دهد:  
«احمق نباش! دوستت دارم»، است.

نیاز دارم به چنین جمله‌ای، چه از زبان شاهزاده سوار بر اسب سفید "پرنس" سیندرلا باشد، چه از زبان دزدی "فلین رایدِر" که تاج سلطنتی راپونزل را دزدیده است؛ وقتی حتی هیچ کلمه و جمله‌ای برایم معنی نداشته باشد این جمله مرا در اوج بدبختی‌هایم نجات می‌دهد، گر نتوانستم سیندرلا فصل 'یک' باشم و در قصر خوشی‌هایم زندگی کنم، ولی بدجور سیندرلای فصل 'سه' گیر کرده در انبار ابدیم.

\*\*\*

آن‌ها ندانستن که هنوز آرزو به دل ماند که یک‌بار پا به درون قصر رویایی‌ها بگذاریم، هنوز در میان آرزوهای بچگیم مانده‌ام؛ آن‌ها کلاه را روی سرمان گذاشتند و اما من بدجور باورم شد که قصر رؤیایی وجود دارد، درحالی که هیچ وجود خارجی نداشت.

با جادو و طلسم پرنسس‌هایشان را نجات می‌دهند و ما هم این گوشه دنیا حتی با دفاع از خودمان هم نمی‌گذارم خودمان را نجات دهیم، وقتی این همه بی‌تفاوتی در میان این همه تفاوت باشد همین می‌شود دگر... .

ادعا می‌کنیم و از ادعای دیگران خوشمان نمی‌آید ولی کسی نیست بزند به صورتمان که بیدارمان کند در میان این همه دار، وقتی جایی ایستاده‌ایم که همه برای دارهایشان دنبال سر می‌گردند دیگر باید سکوت کرد؟

وقتی دلایل منطقی نداشتید پس چه دلیلی بود که به زور به ما بگویید که همیشه باید منتظر طلسم و جادو شد که نجاتمان دهد؟  
وقتی قصه گوها، دیگر غصه گو شدند،  
وقتی دردها بی درمان شدند،  
وقتی دارها بی سر نشدند،  
وقتی پایان‌ها دیگر کلیشه شدند،  
وقتی قصرها همان خواب ماندند،  
یعنی دیگر فاجعه.

\*\*\*

تمام راه‌های فروغ به رویم بسته شده است، خودم هم دیگر باورم شده که واقعاً گول دروغ‌های پری‌ها را خورده‌ام، در این همه تاریکی حتی ابرها هم آسمان را خاموش کرده‌اند، ستاره‌ها هم نیستند؛ دریغ از تنها ستاره‌ای در این همه خموشی.

در میان این همه تفاوت فهمیدم که بی تفاوتی‌ها بیشتر و بیشتر می‌شود، قصرها یکی یکی نابود و نابودی‌ها هم ناپیدا.

آرزوها گم شده‌اند پرنسس‌ها به مانند نامادری راپونزل "مادر گاتل" از برج‌ها پرت شده‌اند پرنس‌ها و شاهزاده‌ها به مانند "دیو" دیو شده‌اند، گل سرخی نیست که آن‌ها را رستن دهند.

انگار من جاسمین هستم و نقشم به کم‌رنگ‌تر از جاسمین در زندگی است، از زندگی کردن در قصر خسته نیستم چون قصری در دنیایم نبود، گر این چنین هم باشد قصرم را زایل کردند آنان.

\*\*\*

سعی در قانع کردن خودم هستم ولی باز در این همه بدبختی شید دلم می‌گوید

طلسم‌ها می‌آیند و نجات می‌دهند، منتظر کفش بلورین بمان که روزی به دادت می‌رسد.

ولی کدام داد؟ کدام رسیدن؟

هنوز که هنوز است می‌گویم بدبختی‌ها فقط طسم آن‌ها را انکسار می‌دهند. وقتی در دروغ‌ها سکوت کردم، باید فکر این‌جا را می‌کردم، نه این که اکنون در نا کجا آبادی گیر کنم و ندانم به کجا بروم، که بدبختی‌ها دیگر درگیرم نشوند.

\*\*\*

ناکامی‌ها به سراغم آمده‌اند و می‌خواهند منِ نحیف را ناتوان‌تر کنند و دیگر توان اعتراض نداشته باشم؛ این همان شکستم است که من در انکار کردنش هستم و نمی‌خواهم قبول کنم که شکست خورده‌ام چون به کفش بلورینم در ته اتاق انباری ایمان دارم که نجاتم می‌دهد.

\*\*\*

دیگر نمی‌توانم آرزوهای به دل مانده‌ی چند سال پیش را به آرمان برسانم، انگار... انگار من واقعاً شکست خورده‌ام.

مرا از خواب بیدار کنید؛ از خوابی که مدت‌هاست بدون بستن چشمانم در آن فرو رفته‌ام.

می‌خواهم از او بپرسم که می‌تواند سیندرلای را در عصر مدرن با طلسم و جادو نجات دهد؟

\*\*\*

سیندرلای که برای غم‌هایش دیگر نه گریه می‌کند، نه حرف می‌زند؛ همین می‌شود دیگر، وقتی حتی حوصله توجیه نداری.

نمی‌خواهم در قصر باشم؛ من نمی‌خواهم مثل پرنسس‌ها باشم، طلسم و جادویی ندارم که نجاتم بدهند؛ شاهزاده‌ای نمی‌خواهم که به دنبال رد پای من برای کفش باشد، من خودش را می‌خواهم، گر شاهزاده باشد به چه دردم می‌خورد گر کمی عشق ندهد؟

من تاج بزرگ مجلل نمی‌خواهم من خوش‌بخت می‌شوم اگر این چنین باشد آره  
این درست است، این درست است، تا وقتی در قصر باشم و پرنسس باشم ولی  
دلم خشنود باشم، خوش‌حالم.

من سیندرلا نیستم، نه پری دارم و نه کفش بلورینی برای نجاتم.

\*\*\*

کسی برای غم‌هایم حامی نیست حتی خودم؛ فقط می‌خواهم بعد از مدت‌ها  
خدا خودش جوابم را بدهد، خودم هم دیگر دست از تقلا کردن برای بردن در  
این جنگ تمام برداشته‌ام!

کفش بلورین! نمی‌دانم کجایی ولی نمی‌خواهی خود را نشانم دهی که بلکه  
توانستم به خوشی نزدیک شدم؟

انگار خودت هم خوشت می‌آید عذاب بکشم و نجاتم ندهی در این تاریکی‌ای که  
می‌خواهم خود را از آن برهانم.

\*\*\*

به امید همان کفش بلورین زنده‌ام!

گر ساعت ۰۰ رسید و طلسم‌ها شکست؛ باور دارم کفش بلورینم هنوز مانده  
است، ولی می‌دانم آن را در جنگل میان گل‌ها جا گذاشته‌ام اگر چه از جنگل  
عبور نکردم ولی می‌دانم این چنین است پیچیدگی‌های زندگی‌ام.

در این زندگی نیاز دارم به نوری، نوری که دیگر مشعشع نیست، دیگر نوری  
برای امید نیست؛ گر امیدی نباشد نور کجا بود؟

دل‌ها تنگ‌تر می‌شود، امیدها در میان این همه غموض ناپدید شدند.

\*\*\*

دل‌ها تنگ‌تر می‌شوند، امیدها در میان این همه غموض ناپدید شدند.

انگار این خطِ پایان است اما من در انکار آن هستم، بر چنین عقیده‌ای هستم  
که کفش بلورین بعد از ساعت ۰۰ هنوز مانده است، اگر بمیرم پیدایش



می‌شود؛ و همانا که نوش دارو بعد از مرگ سهراب ...

کفش بلورین قصد نجاتم را نداری؟

\*\*\*

فقط کفش بلورین می‌تواند نور امیدم باشد در این همه تاریکی.

وقتی که خودم این را می‌گویم... نجوایی درونم می‌گوید:

«دروغ‌ها قشنگ هستند».

ولی خودم نمی‌توانم با خود دروغ بگویم؛ انگار بچه‌ای هستم که تازه سیندرلا دیده است و بر این باور است که پری‌ها او را نجات داده‌اند و خط ساعت ۰۰، کفش بلورینش را گم نکرده است و ناپدید نشده است؛ کفش او را نجات داده است.

\*\*\*

فلین رایدِر تو کجایی؟ یا فقط در داستان‌ها ظاهر می‌شوی؟ شخصیت تو واقعی بود، نه جادویی کردی که راپونزل را عاشق خودت کردی، و نه به دنبال رد کفشش بودی؛ یا نکند تو هم به خاطر تاج، دنبال راپونزل بودی؟ و همان جا که آدم‌ها به خاطر پول، همه کار می‌کنند.

\*\*\*

دیگر واقعاً این همه بدبختی دلم را می‌زند، بدبختی‌ها به دلم زد؛ آخر آدم چه قدر گنجایش دارد؟ این همه؟ غیر ممکن است.

غیر ممکن است همیشه در داستان معجزه‌ای رخ می‌دهد و بدبختی‌ها تمام می‌شوند، پایان‌ها کلیشه‌ای هستند و اما پایان من؟ چه گونه پایانی برایم رقم خورده است؟

خدایا می‌شود پارتی کنی و پایانم را در گوشم نجوا کنی؟ قول می‌دهم اگر کلیشه بود دیگر به دنبال کفش بلورین نباشم!

به قول دیگران آدم دل‌تنگ چیزهای نداشته‌اش نمی‌شه؛ ولی بذار من به آن اضافه کنم که آدم حسرت چیزهای نداشته‌اش رو می‌خورد دقیقاً عین من، حسرت آن کفش بلورینی که نمی‌دانم که مفقودالایر شده یا از همان اول هیچ وجود خارجی نداشت را می‌خورم؛ به هر حال آدمیزاد است ساخته دست خدا، چه بخواهی و چه نخواهی نمی‌توانیم کامل باشیم.

من اما می‌توانم با منتظر ماندن و انتظار کشیدن کفش بلورین دیگر حسرت‌های بیشتری نخورم!

\*\*\*

در تمام طول عمرم من «فلین رایدر» را باور کردم، او دزد بود ولی می‌توانست یکی را دوست بدارد؛ بزرگ‌ترین اشتباه زندگیم همان زود باور کردن بود، آخر کدام آدمی به فلین رایدر باور می‌کند؟ کسی که با به دنبال بودن یه اسب به برج رسید، خدای من فاجعه است فاجعه.

فلین رایدری که یک اسب او را به برج رساند و پرنسی که با به دنبال بودن دیگر لنگه کفش بلورین به خانه نامادری سیندرلا رسید.

و هر کدام با بهانه‌ای دیگر مهمان خانه‌های نامادری نقش‌های اصلی کارتون‌های کلیشه‌ای شدن و باز پایان خوش و خرم و اما کلیشه.

\*\*\*

کفش بلورین! دل‌تنگ نمی‌شوم که نداشته‌مت، بلکه حسرتت را می‌خورم که من تو را داشتم ولی با فریب و مکارهای بانو ترمین از دستت دادم، غصه نخور بالاخره این همه غم و غصه روزی قصه می‌شود و قصه شد این، کفش بلورین. همیشه دیده‌ام پایان خوش ولی این دیگری فرق می‌کند، انگار باید در آن پوسید تا با مرگ پایان خوش را اعلام کرد.

دیگر قصه‌گوها، غصه‌گو شدند،

دیگر دردها بی‌درمان شدند،

دیگر دارها قرار نیست بی سر شوند،

دیگر دارها بیدار نشدند،

دیگر پایان‌ها کلیشه شدند،

دیگر قصرها خواب ماندند،

ولی این پایان دیگر کلیشه نیست، نه جادویی نجات دهنده شد و نه دردها درمان، فقط ناتوان شدم، دیگر نایی برای جنگیدن در این همه جنگ ناتمام ندارم؛ فقط می‌دانم که غصه‌هایم بدجور قصه سر زبان‌ها شده است، وقتی به عقب برگشتم دروغ نمی‌گویم، الان هم تا وقتی تو دروغ نگویی دروغ نمی‌گویم؛ آره این درست است تا خط پایان!

« با برداشتن پرچم سفید در این جنگ ناتمام به دنبال کفش بلورین دیگر نگشتن، برای نجاتم به این برد و باخت خاتمه می‌دهم؛ چیزی برای از دست دادن ندارم پس می‌گذارم این بار را شما ببرین! »

شروع: ۱۹/۱/۲۰۲۳ ساعت ۱۹

پایان: ۳۱/۸/۲۰۲۴ ساعت ۰۰

" برای دانلود آثار بیشتر به [cherrybook.ir](http://cherrybook.ir) مراجعه کنید "



che.rrybook



Cherrybook.Novel



Cherrynovelbook



*Cherrybook.ir*